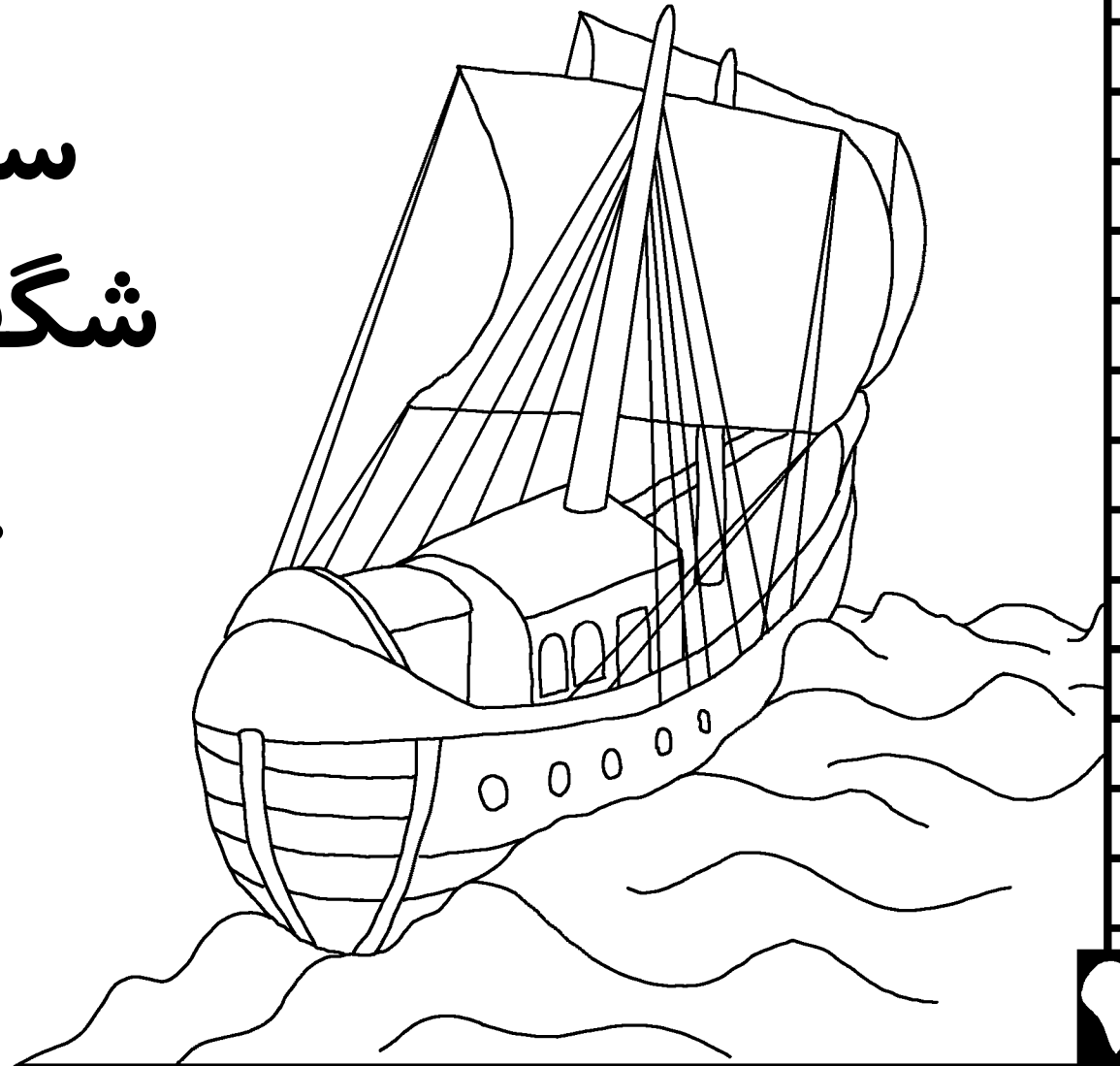


کتاب مقدس برای کودکان  
تقدیم می کند

سفرهای  
شگفت انگیز  
پولس



نویسنده: Edward Hughes

طراحی تصاویر: Janie Forest

Alastair Paterson

بازگویی از: Ruth Klassen

ترجمه شده توسط: شیدا

ناشر: Bible for Children

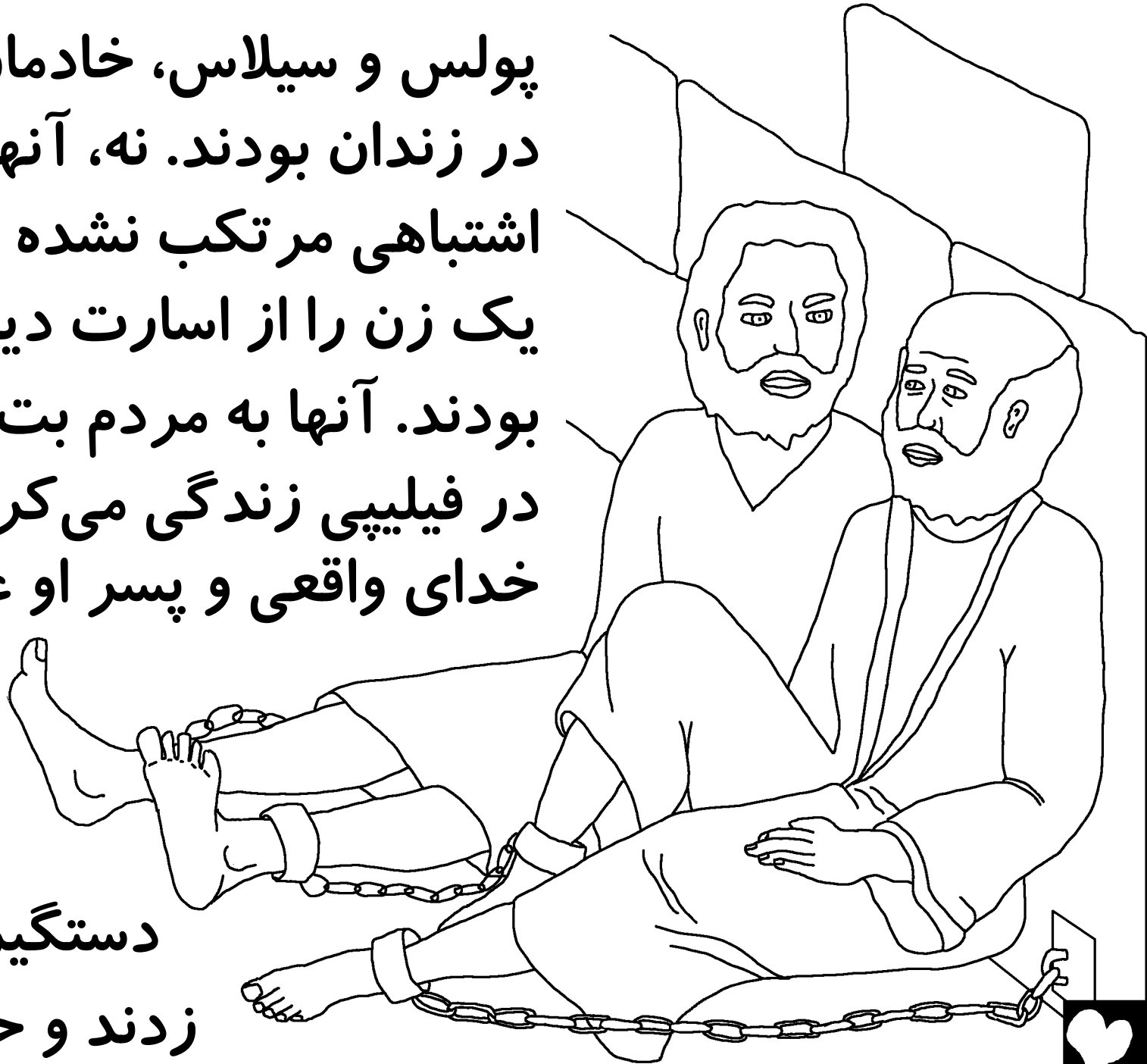
[www.M1914.org](http://www.M1914.org)

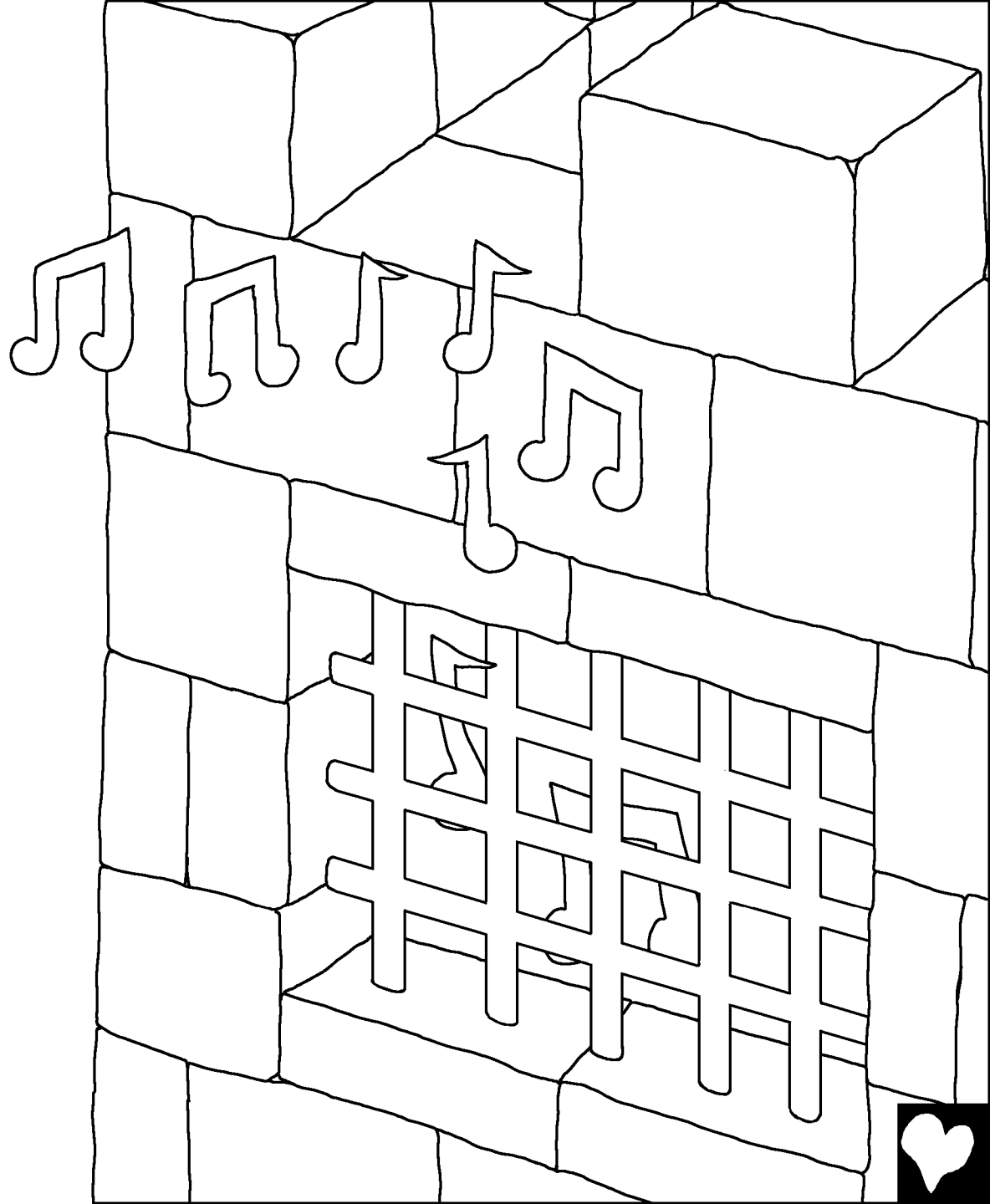
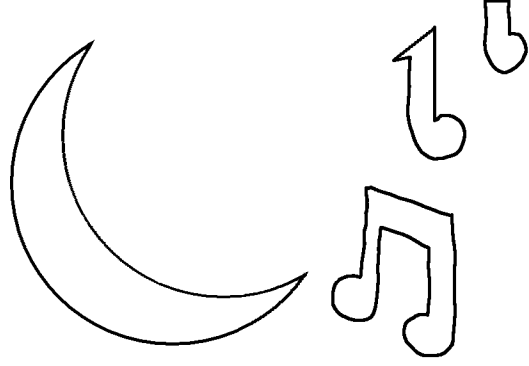
©2023 Bible for Children, Inc.

حق چاپ: شما اجازه دارید که این داستان‌ها را کپی و یا چاپ  
نمایید به شرط آن که رایگان توزیع شود.



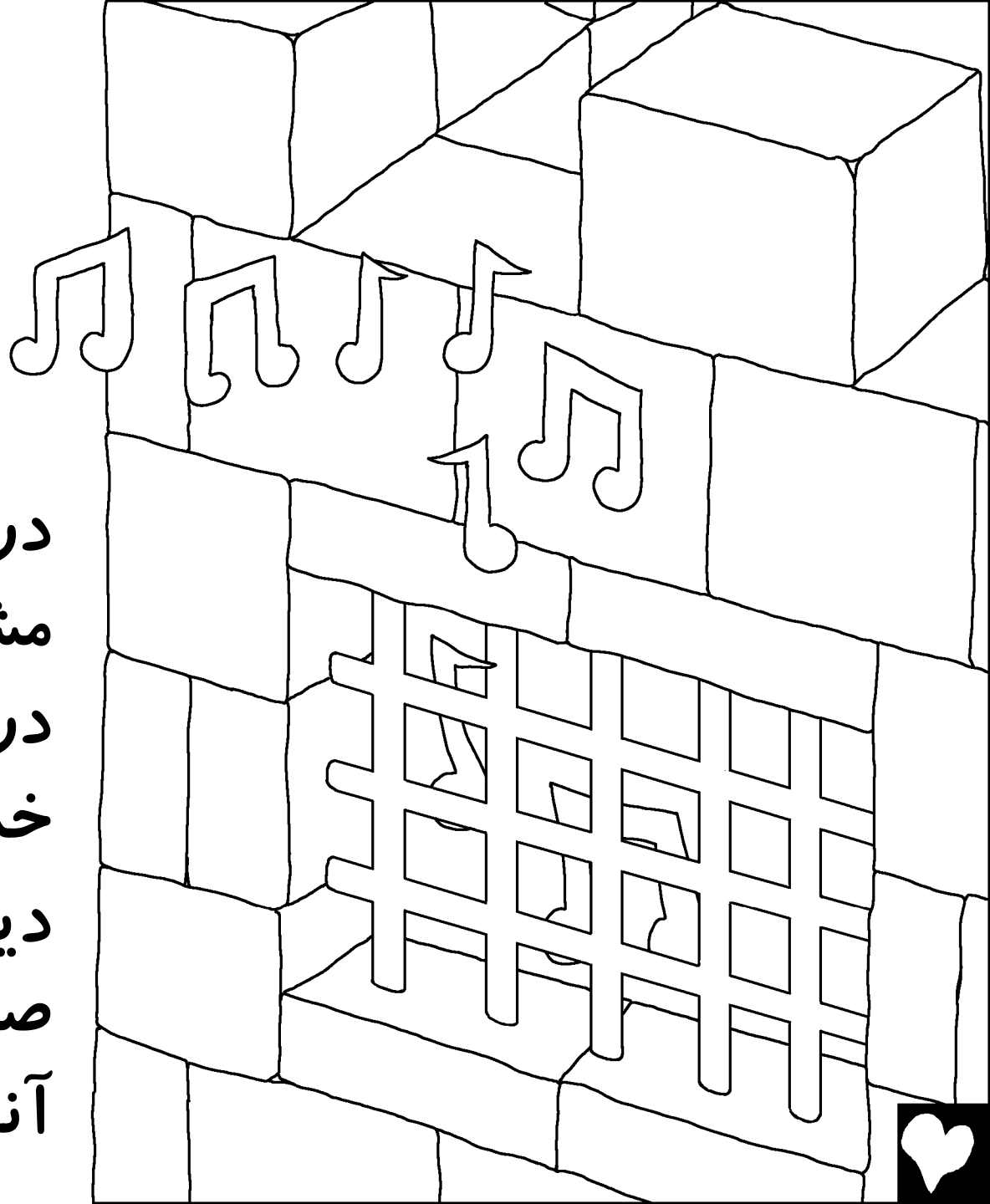
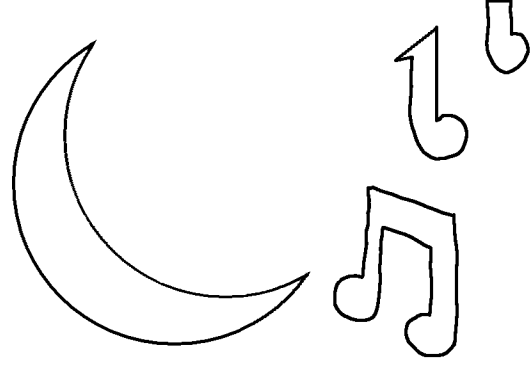
پولس و سیلاس، خادمان عیسی،  
در زندان بودند. نه، آنها هیچ  
اشتباهی مرتکب نشده بودند. آنها  
یک زن را از اسارت دیو، رها کرده  
بودند. آنها به مردم بت پرستی که  
در فیلیپی زندگی می کردند، قدرت  
خدای واقعی و پسر او عیسی را  
نشان دادند.  
به همین  
دلیل آنها را  
دستگیر کرده شلاق  
زدند و حبس کردند.





ممکن است انتظار  
داشته باشید که  
پولس و سیلاس  
عصبانی و تلخ باشند  
اما اینطور نبود.

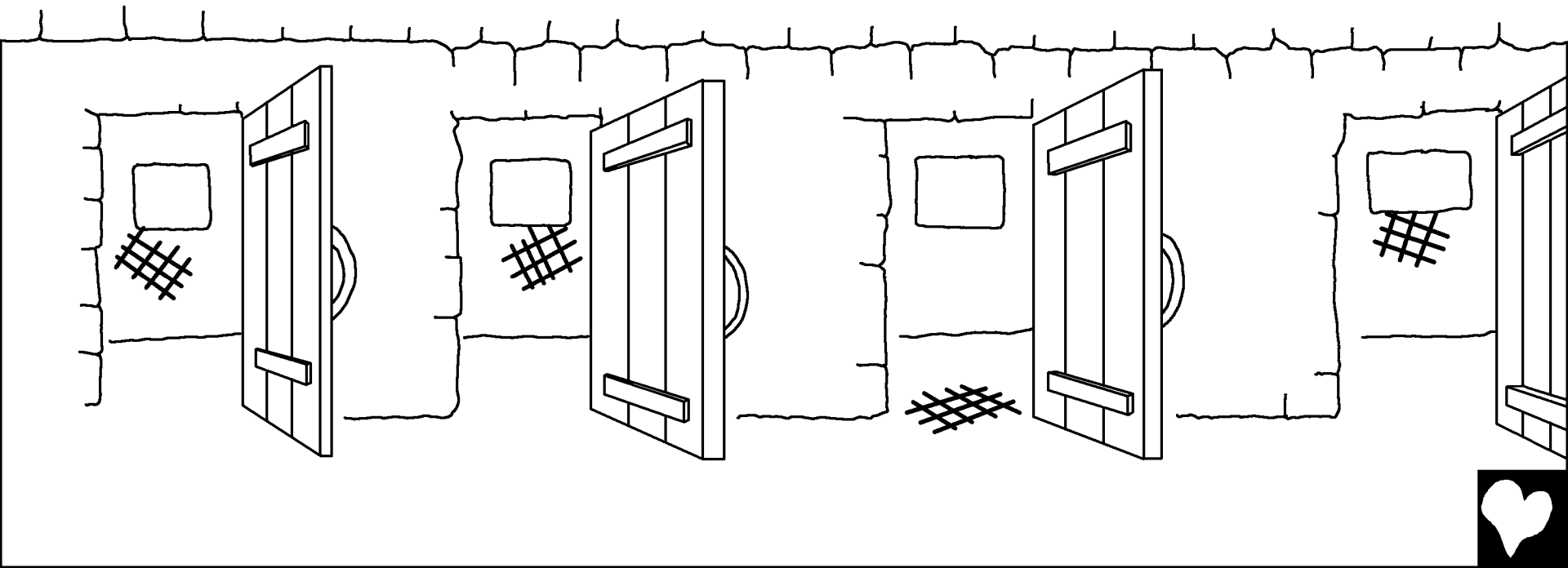


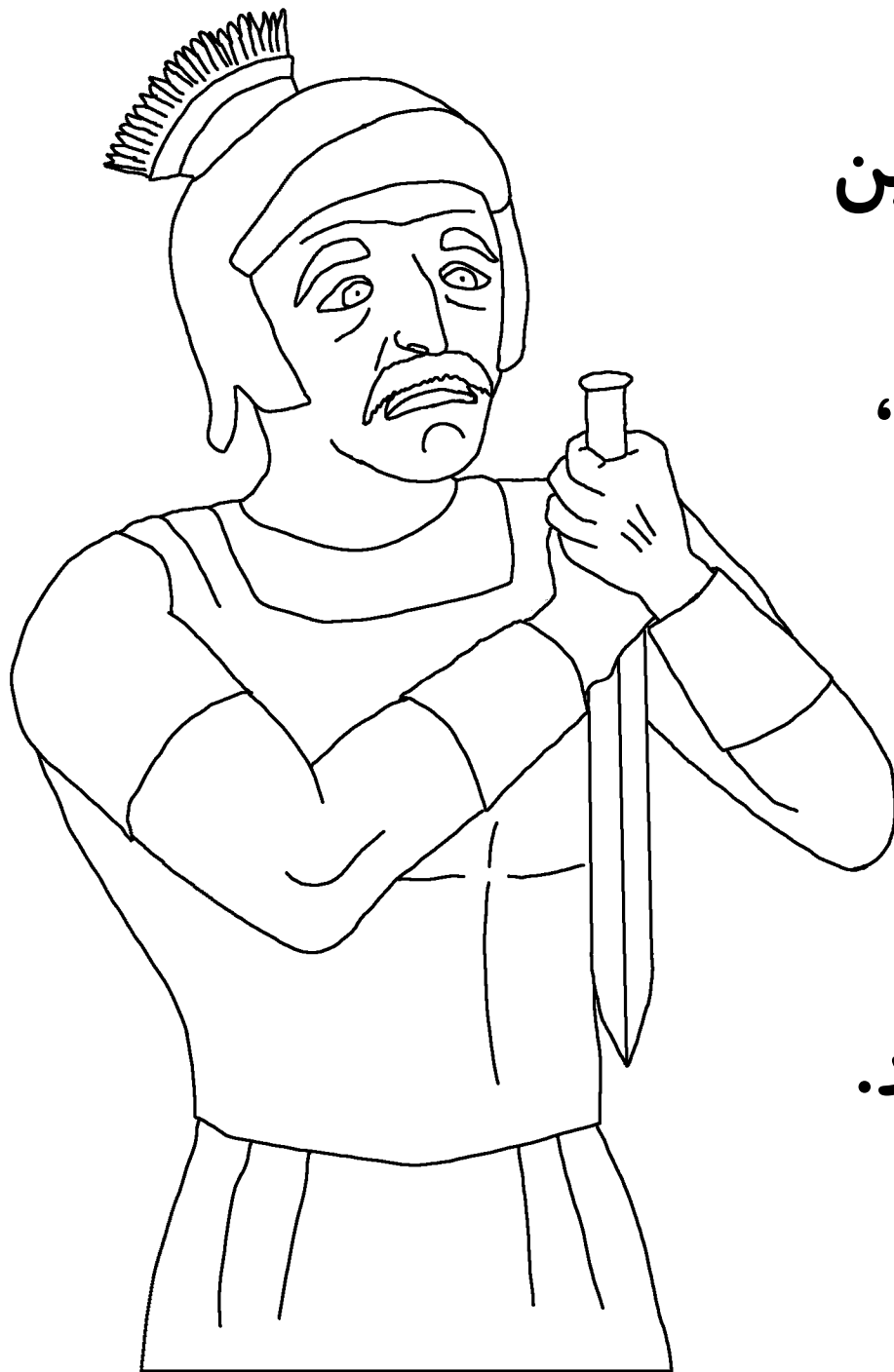


در واقع، آنها نیمه شب  
مشغول خواندن سرودها  
در ستایش و پرستش  
خدا بودند! همه زندانیان  
دیگر و زندانبانها  
صدای سرود و پرستش  
آنها را می شنیدند.



ناگهان آواز قطع شد. خدا یک زمین لرزه فرستاد تا زندان  
را به لرزه درآورد. همه درها باز شد و زنجیرهای همه  
گشوده شد.





اوه اوه! زندانبان مطمئن  
بود که همه زندانیان در این  
غوغا فرار کرده‌اند. اگر  
حتی یک نفر فرار می‌کرد،  
زندانبان با مرگ مجازات  
می‌شد. متأسفانه، زندانبان  
ضعیف، شمشیر خود را  
بیرون آورد به قصد  
اینکه خودش را بکشد  
چون از مجازات می‌ترسید.

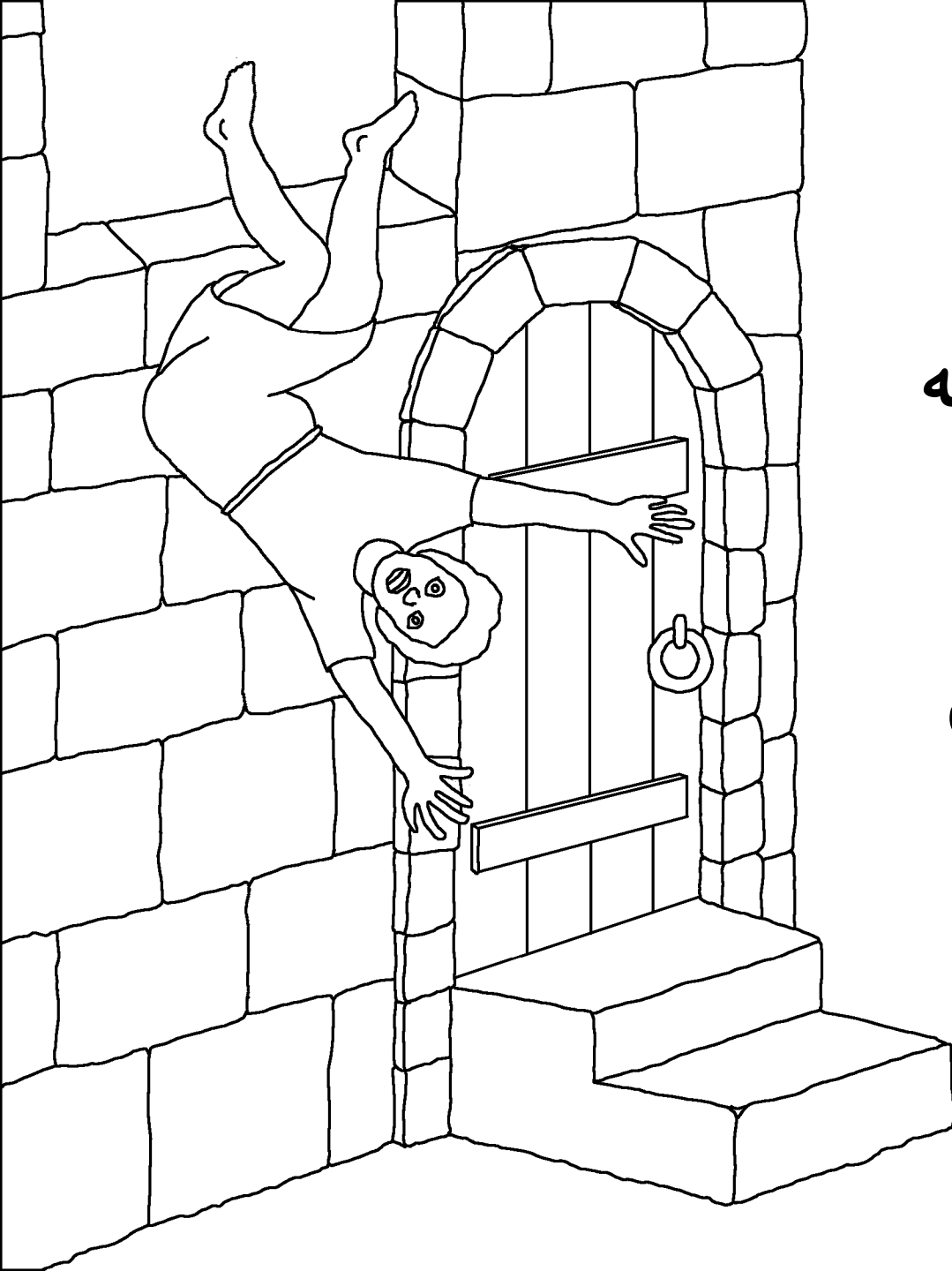


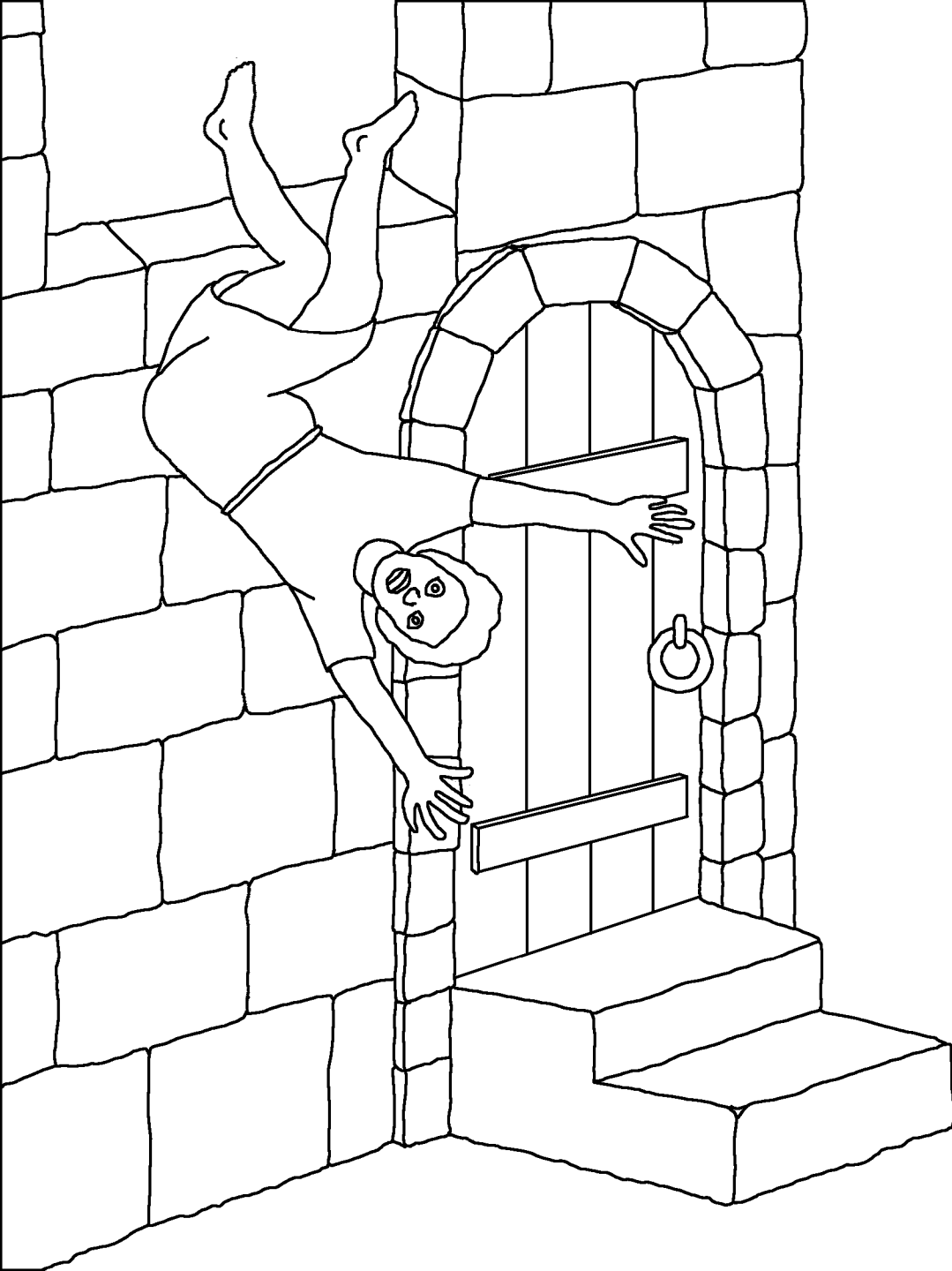
اما پولس فریاد زد: "به خودت  
آسیب نرسان زیرا همه ما اینجا  
هستیم." زندانبان وقتی این را  
دید، گفت: "آقایان، چه کاری  
باید انجام دهم تا نجات پیدا  
کنم؟" آنها گفتند: "به خداوند  
عیسی مسیح ایمان داشته  
باش، تو و خانواده‌ات نجات  
خواهید یافت." زندانبان با  
شادی ایمان آورد.





روز بعد پولس و سیلاس  
که آزاد شدند، به بسیاری  
از شهرهای دیگر سفر  
کردند و در مورد عیسی به  
مردم گفتند. برخی از  
مردم به مسیح ایمان  
آوردند ولی دیگران سعی  
در آزار آنها داشتند.





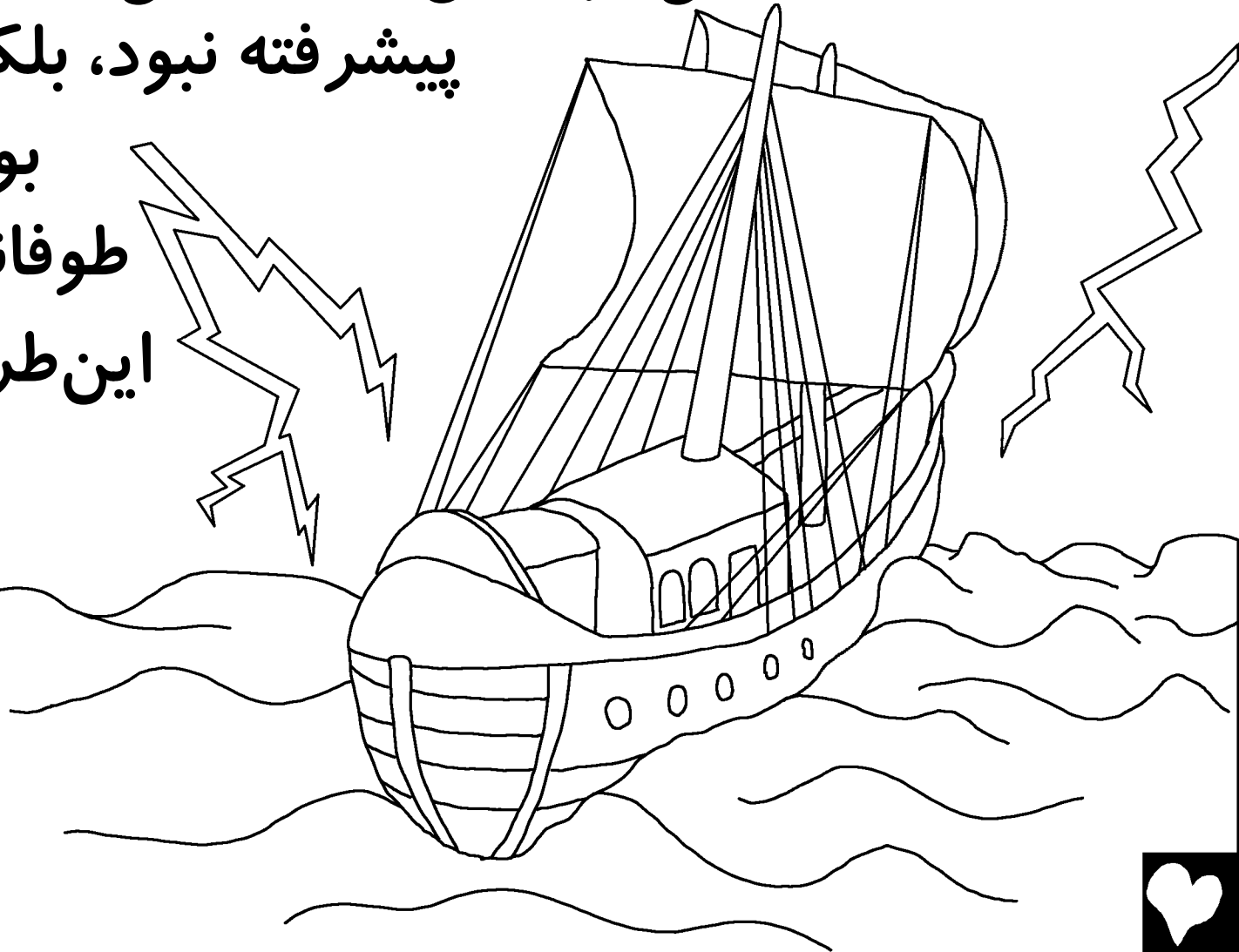
اما خدا با خادمانش بود.  
یک شب، پولس ساعتها  
موعظه کرد. مرد جوانی  
که کنار پنجره باز  
نشسته بود خوابش برد.  
آیا می‌توانید حدس  
بزنید چه اتفاقی افتاد؟  
بله، مرد جوان پایین  
افتاد.

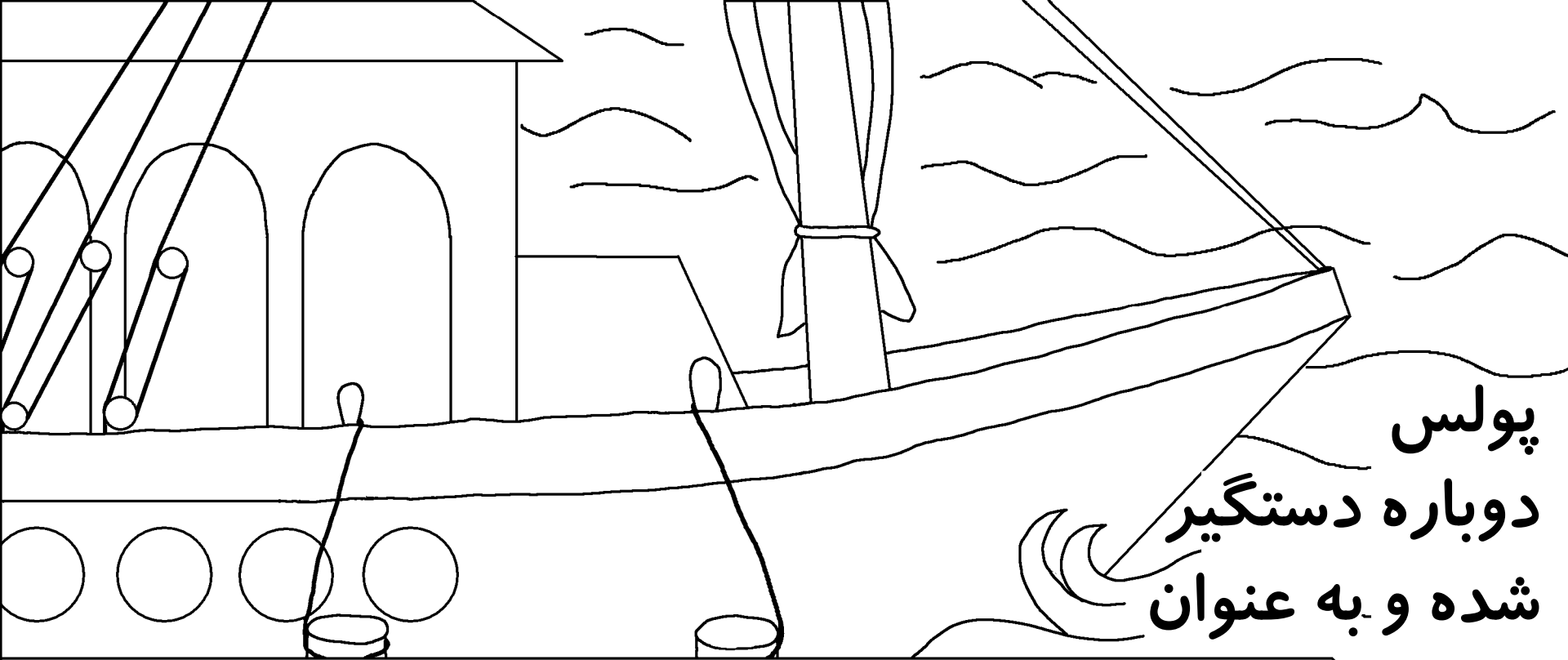


همه مطمئن بودند که  
مرد جوان مرده است.  
اما پولس پایین آمد و او  
را در آغوش گرفت و  
گفت: "نترسید، او زنده  
است." آنها از زنده  
بودن جوان، بسیار  
خوشحال شدند.



پولس و سیلاس هنگام سفر به اروپا، ماجراهای زیادی داشتند. یکی از بزرگترین ماجراهای پولس، هنگامی اتفاق افتاد که او در کشتی بود. این یک کشتی اقیانوس‌پیمای پیشرفته نبود، بلکه قایق بادبانی بود که در هوای طوفانی به راحتی به این طرف و آن طرف پرتاب می‌شد.



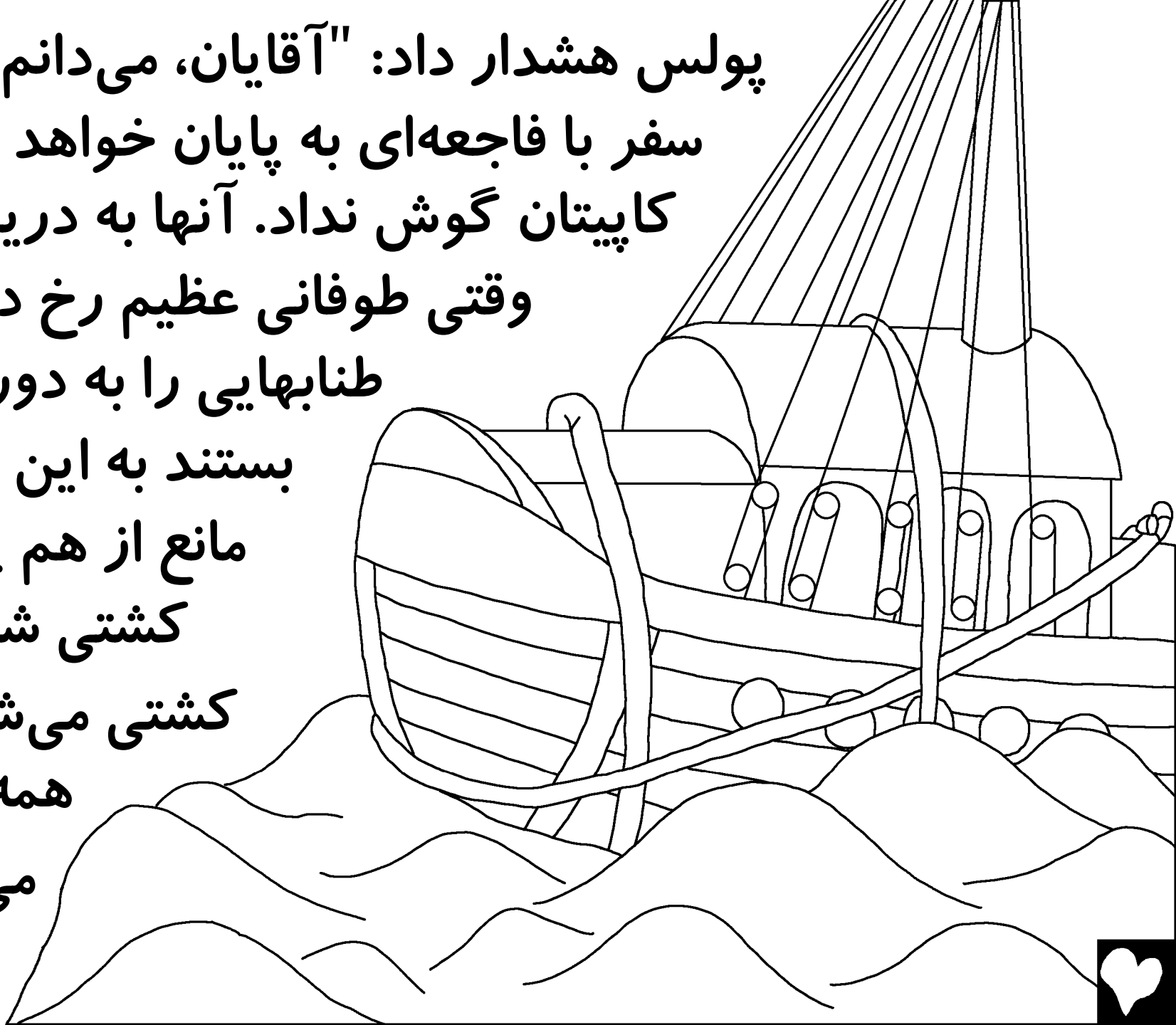


پولس  
دوباره دستگیر  
شده و به عنوان

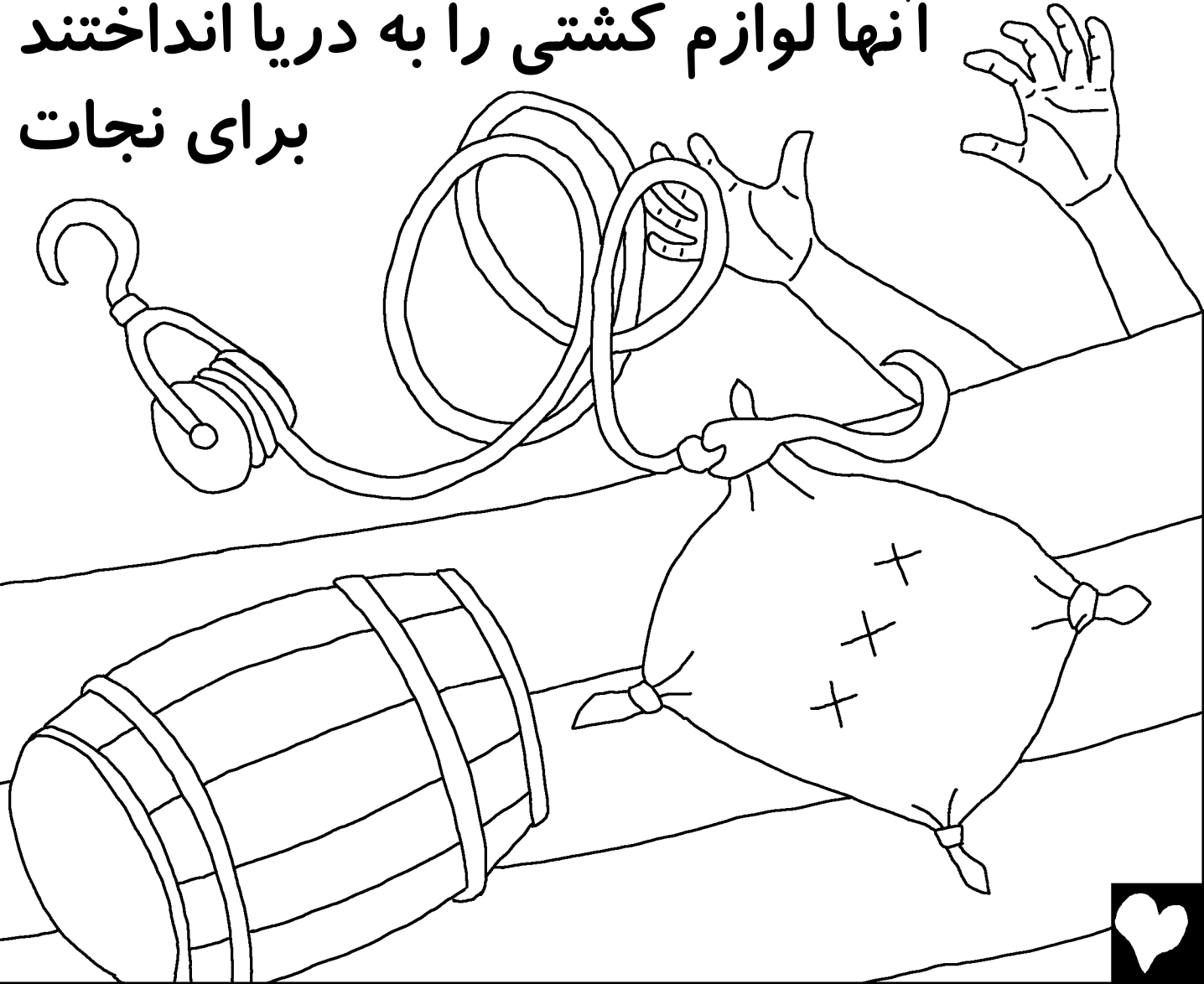
زندانی در کشتی بود. حالا او باید در روم، پایتخت جهان، در برابر امپراطور حاضر می‌شد. بادهای شدید سرعت کشتی را کاهش می‌داد. به نظر می‌رسید که طوفانی در پیش است. این سفر برای پولس و سایر زندانیان و همچنین خدمه کشتی، بسیار ناخوشایند بود.



پولس هشدار داد: "آقایان، می‌دانم که این سفر با فاجعه‌ای به پایان خواهد رسید."  
کاپیتان گوش نداد. آنها به دریا رفتند.  
وقتی طوفانی عظیم رخ داد، آنها طناب‌هایی را به دور کشتی بستند به این امید که مانع از هم پاشیدن کشتی شود. اگر کشتی می‌شکست، همه از بین می‌رفتند.



کشتی آنقدر در طوفان متلاطم بود که کاپیتان به همه  
دستور داد تا در سبک سازی آن کمک کنند. روز سوم،  
آنها لوازم کشتی را به دریا انداختند شاید این کار،  
برای نجات از غرق شدن،  
مفید باشد.



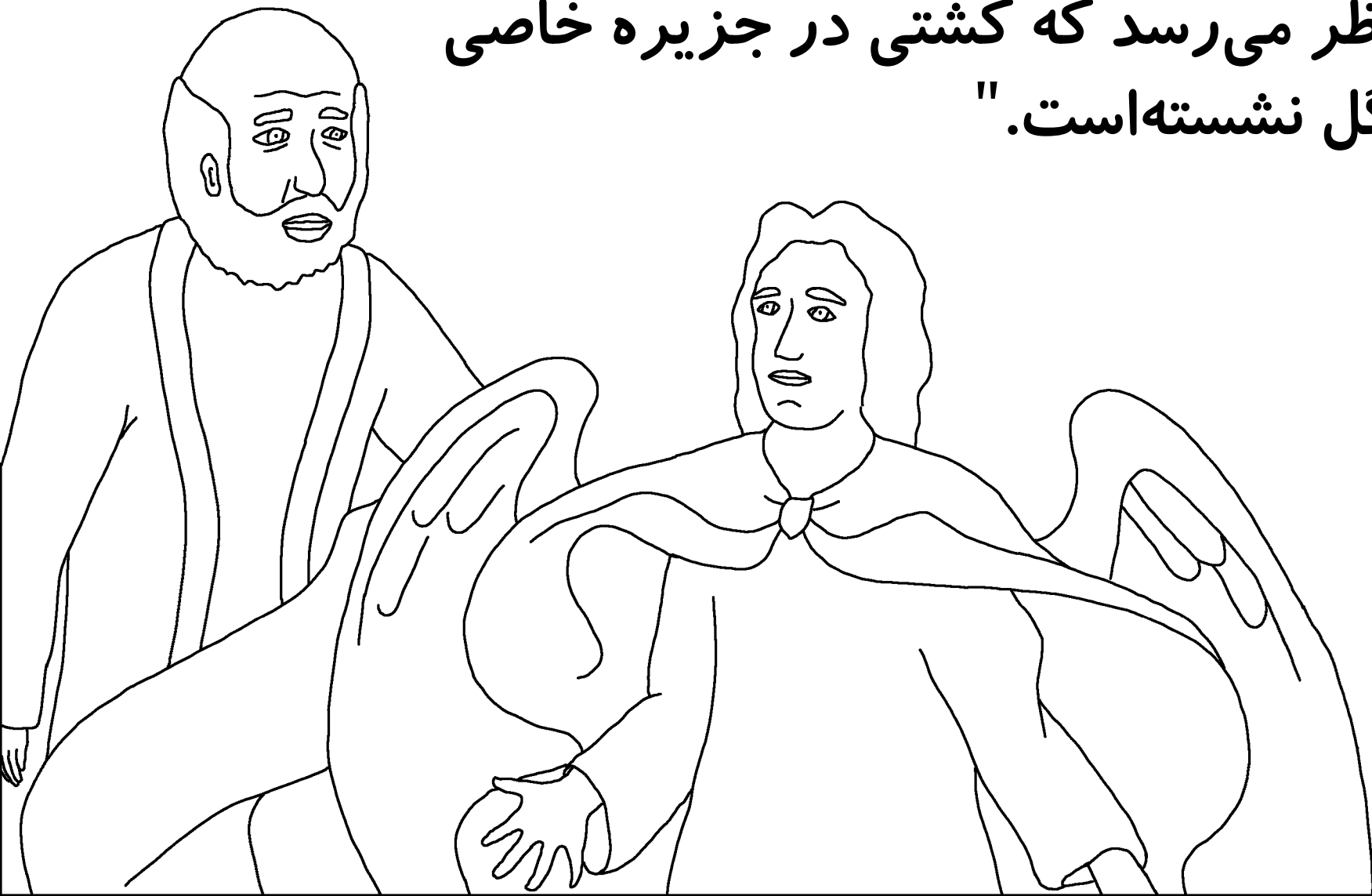
در طول شب، فرشته‌ای کنار پولس ایستاد و به او گفت که همه چیز درست خواهد شد. وقتی پولس این موضوع را به دیگران گفت، آنها دلگرم شدند.





پولس به آنان گفت: "دل قوی دارید، زیرا من معتقدم درست همانطور که خداوند به من گفته، اتفاق خواهد افتاد.

به نظر می‌رسد که کشتی در جزیره خاصی به گل نشسته‌است."



چند روز بعد، کشتی در نزدیکی جزیره مالت، در قسمت کم عمق، به سنگ‌های زیر آب برخورد کرد و در هم شکست.

کاپیتان به کسانی که شنا بلد بودند دستور

داد به دریا بپرند و خود را به خشکی

برسانند. بقیه نیز برخی روی الوارها و

برخی دیگر روی قطعات شکسته

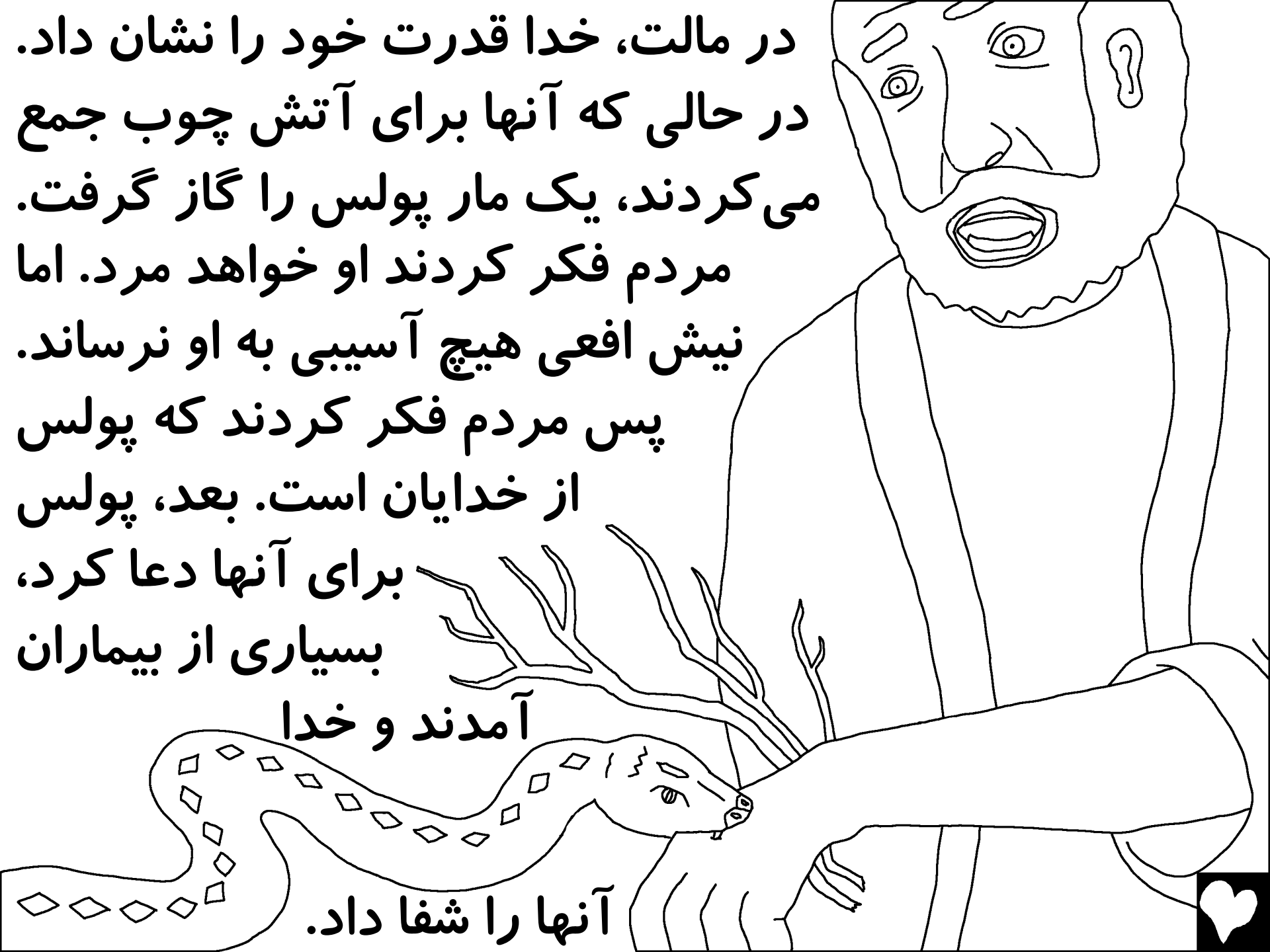
کشتی به سمت خشکی رفتند.



در مالت، خدا قدرت خود را نشان داد.  
در حالی که آنها برای آتش چوب جمع  
می کردند، یک مار پولس را گاز گرفت.  
مردم فکر کردند او خواهد مرد. اما  
نیش افعی هیچ آسیبی به او نرساند.  
پس مردم فکر کردند که پولس  
از خدایان است. بعد، پولس  
برای آنها دعا کرد،  
بسیاری از بیماران

آمدند و خدا

آنها را شفا داد.



سرانجام، پولس به روم رسید. بیش از دو سال طول کشید تا رسیدگی به پرونده دادگاه وی انجام شود. در آن زمان، پولس خانه‌ای اجاره کرد و در خانه‌اش مردم را پذیرفت.

آیا می‌دانید پولس در چه موردی با کسانی که به دیدارش

می‌آمدند صحبت می‌کرد؟  
پادشاهی خدا! خداوند

عیسی مسیح! پولس،

مانند تمام سفرهای

دیگرش، در روم

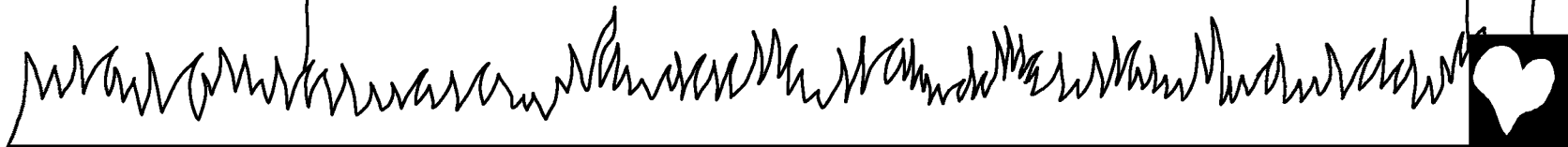
هم خدا را خدمت

می‌کرد.



پولس از روم چنین نوشت: "جنگ نیکو را  
جنگیده‌ام ، مسابقه را به پایان رسانده و ایمان  
را حفظ کرده‌ام." کتاب مقدس به ما نمی‌گوید  
که زندگی او چگونه به پایان رسید،

اما سوابق دیگر می‌گویند که  
پولس را به دستور امپراتور نرو در  
روم گردن زدند. پولس، خادم وفادار  
خدا، در حالی در گذشت که در مورد  
عیسی مسیح به دیگران می‌گفت.



سفرهای شگفت‌انگیز پولس

داستانی از کلام خدا، یعنی کتاب مقدس

بر اساس

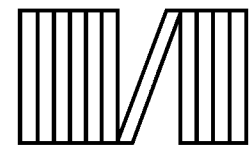
اعمال رسولان ۱۶، ۲۷، ۲۸

"کشف کلام تو نور می‌بخشد."

مزمور ۱۱۹: ۱۳۰



پایان



داستانهای کتاب مقدس با ما در بارهٔ خدایی صحبت می‌کنند که ما را آفرید و ارادهٔ او این است که شما نیز او را بشناسید.

خدا می‌داند که ما کارهای بدی انجام داده‌ایم کارهایی که او آنها را گناه می‌خواند. مجازات گناه مرگ است، اما خدا جهانیان را آن قدر محبت نمود که پسر یگانهٔ خود را فرستاد تا بر روی صلیب به خاطر بخشش گناهان ما بمیرد. عیسی مسیح پس از مرگ دوباره زنده شد و به آسمان بالا رفت. اگر تو به عیسی ایمان بیاوری و از او بخواهی که گناهان تو را بپامزد، او تو را خواهد بخشید و وارد قلب تو خواهد شد و تو برای همیشه با او زندگی خواهی کرد.

اگر به این حقیقت ایمان داری، از صمیم قلب این دعا را بکن: عیسیای عزیز من ایمان دارم که تو خدا هستی، و به صورت انسان به زمین آمدی تا برای گناهان من بمیری، و اکنون زنده هستی. خواهش می‌کنم که وارد زندگی من بشوی و گناهان مرا ببخشی تا بتوانم زندگی تازه‌ای داشته باشم و برای همیشه با تو زندگی کنم. کمک کن تا به عنوان فرزند تو بتوانم تو را اطاعت کنم و برای تو زندگی کنم. آمین.

کتاب مقدس را هر روز بخوان و همیشه دعا کن! انجیل یوحنا ۳: ۱۶

